

یادداشت‌هایی

درباره‌ی

دموکراسی

محمد مهدی بیابانی خامنه

راست‌پنجگاه

“Fac quod vis, sed memento te adhuc puerum esse.”

این اثر را در دفاع از دموکراسی یا در رد آن ننوشته‌ام. این اثر نوشته شده است که گامی به عقب رفته آنچه را که تقریباً یک مذهب شده است با نگاهی گسترده‌تر بنگریم. برغم کوتاهی کتاب گفته‌ام آنچه را که می‌خواستم بگویم، و این امتیازی برای خواننده است که شاید مایل نباشد وقت زیادی را برسر اثری صرف کند که نه نام و رسم طنین‌اندازی دارد و نه حتی انتشاراتی پشتش هست، و حتی از اینها ناگوارتر، نویسندۀ اش، در این زمانه که دور فلسفه هیچ‌گاه چنین حلقه‌ی شورانگیزی نزده بوده‌اند، جرئت کرده به سراغ چنین موضوع پرهیمنه‌ای رود. شاید بهتر می‌بود اندیشه‌های بیان‌شده در این کتاب را در جای دیگر جستجو می‌کردم، بعد اگر می‌یافتم ترجمه می‌کردم (البته اگر استعداد این کار داشتم)، یا شاید بهتر می‌بود همین مطالب کوچک را با کمی کش‌وقوس دادن در یک پایان‌نامه منتشر می‌کردم و امضا و تکریم چند استاد و دکتر را می‌داشتم (البته اگر استعداد رشته‌ی فلسفه خواندن داشتم). باری کارهای چندی هستند که می‌شد انجام داد، البته اگر من انسان دیگری بودم. اما حال این استم و یک راه بیش ندارم برای رفتن، و انتشار بی‌رسم و نامطنتن کتاب جزوه‌مانندی چون این با تمام کاستی‌هایش جزئی از این راه است

تهران، آذرماه ۱۴۰۴

vegansocial/@mohat
mhmmdmhdBiabanykhmnh@proton.me

I

بهر دریافتن آنکه چه ساخت اجتماعی‌ای به دموکراسی مجال ظهور می‌دهد، نخست دیدن می‌باید که چگونه ظهور می‌کند دموکراسی. آیا دموکراسی چیست؟ آیا آن شکلات است که من دست در جیم کنم یک دانه به توده‌ها بدهم؟ یا دموکراسی، آن پدیداری است که چون فراهم آید زمینه‌های اقتصادی‌اش و پیموده شده باشد سیر تاریخی‌اش لاجرم ظهور می‌کند؟ پس دیدن می‌باید که دموکراسی چیست

دموکراسی نظام اجتماعی‌ای است که اواخر قرن نوزدهم ظهور کرد در جوامع اروپا، به‌ویژه اروپای غربی و اروپای شمالی. در آن خبری نبود از سیاست‌هایی که از متون مذهبی اتخاذ می‌شوند، شخصیت‌های مذهبی در جرگه‌ی توده‌های مردم بودند. اینها همانی است که لائیسیته می‌نامند. افراد در برابر قانون جایگاه مشابهی داشتند، و دیگر خبری نبود از سرفی که جایگاه چارپایان را داشت، و از اشرافی که سوار دستگاه‌های حکومت بودند و امتیازات ماوراقانونی داشتند. طبقات سرمایه‌دار پرنفوذ و قدرتمند بودند، اما اتحادیه‌های کارگران مجال یکه‌تازی‌های بی‌حد و حصر نمی‌داد بدیشان، و حقوقی از کارگران در قانون لحاظ شده بود. احترام به مالکیت، بمثابه‌ی حق بر دسترنج خود به بازار آزاد انجامیده بود

اینها میوه‌های درخت‌اند، اما تنه‌ای دارد این درخت و ادامه‌ی آن در زیر خاک هزاران ریشه. یک مسئله را با جوابش به یک نفر بدهید، خواهد برد او آن را با خودش در همه‌جا، اما کافی است یک متغیر را بدگرانید، او در یافتن جواب جدید کاملاً آچمز خواهد شد. کسانی که ناگهان برخورد کردند با این نظام، میوه‌های درخت را دیدند، جواب را دیدند، اما ریشه‌ها و استدلالات را ندیدند. برای مثال، مشروطه‌ی ما تجربه‌ی «دموکراسی» بدون لائیسیته بود، که نهایتاً انجامید به دو شقه شدن جامعه و تقابل مشروطه‌خواهان و مشروعه‌خواهان

در قرون وسطا طفیلی ایمان بود عقل، و چشم‌های انسان رو به آسمان‌ها بود، فقط در نسبت با آسمانها او تعریف می‌کرد خودش را، اما کشف دوباره‌ی متون یونانی و پترارک و میراندولا و گالیله و کوپرنیک و دکارت و دیگران بازگرداندند نگاه‌ها را به خود انسان، به خرد انسان، بدینسان کوتاه شد دست مذهب از فلسفه. حال مذهب دست دیگرش بر سیاست بود، آنگاه لاک و منتسکیو و ولتر و روسو و دیدرو و هیوم و دیگران سیاست را نیز بیرون آوردند از زیر دست آن. بدینسان قرن نوزدهم درحالی آغازید که به‌ندرت می‌شد بیرون از کلیساها مذهب را یافتن. در ادامه‌ی انقلاب صنعتی و تسلط طبقات سرمایه‌دار بر دستگاه دولت، ملاک سیاست‌گذاری‌ها هرچه بیشتر از مذهب و منافع اشراف و غیرو به سمت آمال اقتصادی (رشد اقتصادی، استعمار، و غیره) جنبید. بدینسان لائیسیته عملاً پیدا شد

در قرن هجدهم، اشراف سربار و انگلی برای طبقات متوسط بودند و از مالیات طبقات متوسط پروار می‌شدند، و طبقات متوسط خود انگل طبقه‌ی دهقانان. طبقات متوسط، به پشتیبانی عظیم دهقانان، زهر چشم‌گیران از اشراف، دستگاه دولت راه انداختند و بر مسند قدرت تکیه زده، اشراف را از بساط قدیم محروم ساختند. طبقه‌ی دهقانان، که بیشترین هزینه را پرداخته بود، یکه‌تازی طبقات متوسط را دیده، ابزار ایشان متوجه شده که شده و حال سر خود بیکلاه مانده، قیام کنان، از هراس این قیام طبقات متوسط اوان فتوالبیسم را رسماً پایان دادند بوسیله‌ی اعلامیه‌ی حقوق بشر، هرچند منحصرأ هم تنظیم نشده بود برای دهقانان. چندی از بندهای آن را ببینیم

اعلامیه برابر اعلام می‌کند حقوق شهروندان را و منحصر به قانون می‌دارد ایجاد امتیازات را

Les hommes naissent et demeurent libres et égaux en droits. Les distinctions sociales ne peuvent être fondées que sur l'utilité commune.

اعلامیه، حقوق طبیعی را و «قرارداد اجتماعی» را که آن همه محبوب نویسندگان روشنگری بودند به یکدیگر پیوند زده، می‌گوید

وظیفه‌ی قانون که است تجلی اراده‌ی عمومی صیانت از حقوق طبیعی شهروندان است

Le but de toute association politique est la conservation des droits naturels et imprescriptibles de l'Homme. Ces droits sont la liberté, la propriété, la sûreté et la résistance à l'oppression.

La Loi est l'expression de la volonté générale. Tous les Citoyens ont droit de concourir personnellement, ou par leurs Représentans, à sa formation. Elle doit être la même pour tous, soit qu'elle protège, soit qu'elle punisse. Tous les Citoyens étant égaux à ses yeux, sont également admissibles à toutes dignités, places et emplois publics, selon leur capacité, et sans autre distinction que celle de leurs vertus et de leurs talens.

این بند هم پایه‌های انتخابات را می‌ریزد

Tous les Citoyens ont le droit de constater, par eux-mêmes ou par leurs Représentans, la nécessité de la contribution publique, de la consentir librement, d'en suivre l'emploi et d'en déterminer la quotité, l'assiette, le recouvrement et la durée.

در نهایت آنچه عملاً فئودالیسم را برانداخت، قانون‌های نمایندگان و حکم‌های کلیسا و غیره نبودند، بلکه نیروهای اقتصادی بودند. صنایع منچستر سرف به کارشان نمی‌آمد بلکه «کارگر» می‌خواستند

باری، از اواسط قرن هجدهم، سرعت گرفته بود اختراعات صنعتی از پی پیشرفتهای بی‌سابقه‌ای که علوم طبیعی بعد از کارهای نیوتن و هوک و دیگران کرده بود. اما اینها به چه دردی می‌خورد اگر به مرحله‌ی تولید صنعتی نمی‌رسید؟ از طرفی، لاک و دیگران موفق شده بودند احترام به مالکیت را به‌دست آورند؛ آخانیده بود این امر به پسانداز و لذا انباشت سرمایه. حالیا، در یک دست طرح اختراع، در دست دیگر سرمایه‌ی انباشته، صنعت به معنای امروزی آن متولد شد. صنایع، نظام اقتصادی فئودالیسم را درهم کوبیدند. اکنون، دهقانان دیروز کارگران امروز بودند

با ظهور سرمایه‌داری تضادهای نظام دستمزدی آشکار شده بود. اما از آنجاکه کارگران را نبود اهرم فشاری، به شکل استثمار بی‌رحمانه‌ای پیش می‌رفت این پدیدار. اما تضادها چون شدید شوند حالت انقلابی به خود می‌گیرند. جامعه‌ی انگلستان که بود پیشاهنگ انقلاب صنعتی و پیش از مابقی جوامع تجربه کرده بود این رویدادها را، با اعطای امتیازاتی به کارگران دولتش توانست شعله‌های زیر خاکستر را فروبکشاند، و بنابراین کار به انقلاب نکشید. بدینسان به دست آوردند کارگران ابزارهایی در این جنگ طبقاتی. به هر حال جوامع دیگر اروپا انقلاب را تجربه کردند. از پس این رویدادها، اندکی دگرید توزیع قدرت میان طبقات گوناگون، بطوریکه کارگران نسبت به سابق دست پرتری داشتند

نهایتاً اینکه، آنچه ابلهان و اذهان بیچاره اینهمانش می‌دانند با دموکراسی، یعنی انتخابات، در ابتدای عمر خود بازیهای درون طبقات متوسط بود، و از آن پس هم اکثراً همین بوده. از همین روست که (به نقل از وودکاک، ترجمه‌ی عبداللهی، انارشیزم، پنج) به کارگران اعلام کرد پرودون که

من با تمام نیرو و توان و اندوه قلبم به شما می‌گویم خودتان را از آنها که از شما بریده‌اند جدا کنید... شما با این جدایی پیروز خواهید شد، نه با نمایندگان، نه با نامزدهای انتخاباتی

آری خواننده‌ی گرامی، چنین است دموکراسی!

II

بنابراین دموکراسی چنین بوده است. جامعه‌ای که پیموده باشد همه‌ی اینها را جز تشکلات و پیروزی‌های کارگران را، به هر چیزی که رسیده به آنچه خوانندش دموکراسی نرسیده است، (چنانچه نظام اقتصادی دستمزدی بوده باشد - که تاکنون تقریباً همه‌جا چنین بوده) زیرا توزیع قدرت بسیار ناموزون خواهد بود میان طبقات، و درواقع بار هولناکی بر پشت خمیده‌ی کارگرانش قرار دارد، درحالی‌که طبقات بالاتر همچون انگل خواهند زیست. جامعه‌ای که پیموده همه‌ی اینها را جز انتخابات را، به دموکراسی نرسیده است، زیرا انتخابات برای طبقات متوسط همچون اتحادیه‌های کارگری است برای طبقات کارگر. موارد مشابه نیز چنین‌اند، زیرا دموکراسی **بنابه تعریف** همانی است که بیان کردیم، و کم باشد هر چیز آنگاه آن نظام اجتماعی هرچیزی تواند بود الا دموکراسی. این کل منسجم دموکراسی خوانده می‌شود، و این مطلبی است که باید به‌خاطر داشت

III

یک نکته درباره‌ی دموکراسی که اغلب پرداخته می‌شود کمترین توجه به آن است اینکه: کشورهای نا حامل تمدن نمی‌توانند دموکراسی را تجربه کنند. علتش ساده‌ست، و در ادامه بنحو مبسوط بدان می‌پردازم

غرب بسبب تکامل فرهنگی بیشتر قرن‌هاست که قبله‌گاه جهان است، چه از رهگذر آثار فکری، و چه از رهگذر تولید علم طبیعی و فناوری، این قبله‌گاهی ادامه داشته است. در هر جای جهان بنابراین کسی که در آرزوی متفکر شدن به سر می‌برد، گذرش چون می‌افتد به فراگیری و اندوختن آثار اصیل آفریده به دست بزرگ‌ترین متفکران بشر، در تمدن غرب می‌جوید لاجرم عمده‌ی این آثار را. این جستجو گاه چنان سحرآمیز می‌شود، که مات و مبهوت خیره به منظره‌ی جسته‌شونده می‌ماند فرد، و فقط کسی می‌رهد از این افسون که قادر به فراروی از این نردبان فکری می‌سهد خود را. اما کم بوده‌اند، کمتر استند و کمترین خواهند بود کسانی که چنین باشند. لذا رخ می‌دهد درین هنگامه‌ها پدیداری که نامش نهاده‌اند «غرب‌زدگی». این پدیده را فقط از همین رهگذر درک می‌توان کرد

بنابراین یک فرانسوی را قبله‌گاهی نیست، یا بهتر گفتن، است قبله‌گاه یک فرانسوی تمدن خودش، حالانکه می‌سنجد یک ایرانی «غرب‌زده» جهان‌ش را بوسیله‌ی سنجه‌های همین تمدن؛ درواقع اگر بتوان گفت، او در تمدن دیگری سکونت دارد و برآستی **حامل هیچ تمدنی از آن خود نیست**. او مسافر است، مهمان دیگران است، او طفیلی دیگران است، و درواقع است مسئله‌ی اصلی اینکه او می‌زید با عقل دیگری - او چیزی تولید نمی‌کند، فقط نشخوار می‌کند، او از تولیدات دیگران زنده است. از همین رهگذر می‌توان ادعا کرد که: دموکراسی در کشوری نا حامل تمدن یعنی حکومت به دست حامل تمدن - و لذا: دموکراسی در خاورمیانه یعنی حکومت به دست غرب، که حتی اگر نباشد زمام این حکومت به دست دول

غربی، از آن اساسی‌تر، با این انگارش که انسان خاورمیانه‌ای را تمدن غرب است الگوی ترقی و قبله‌گاه فکری، پس دموکراسی در خاورمیانه یعنی فرمانروایی توسط رسانه‌های غربی که آبشخور اذهان خاورمیانه‌ای هستند

ایرانی که کهن‌ترین تمدن را داراست به کناری انداخته آن را و انگل غرب شده است - چه رسد به کشورهای که اصلاً زاده‌ی استعمار غرب‌اند. البته، اگر انصاف مقداری به خرج دهیم، نباید او را سرزنش کنیم: چرا که یارای زهش آثار اصیل اگر او را می‌بود نمی‌بود اینگونه همچون سگی که زیر میز اربابش خرده‌های نان را که از دست‌ها زمین می‌ریزند بلغور می‌کند. چون چنین تصویری حقیقتاً برازنده‌ی یک **ایرانی متمدن** نیست. اما به هر حال چنین بودن او ترجیح داده، و از همین روست که سرتاسر روزگار «مدرن»‌اش چون کاریکاتوری ناشیانه از غرب است. بگذریم

IV

بنابراین گفتیم که جامعه‌ی کانون تمدنی نیستند نمی‌تواند دموکراسی را تجربه کند؛ البته، نه بدان معنا که ناممکن است مشارکت توده‌ها در امر حکمرانی، بل بدان معنا که چون پی‌می‌گیریم اندیشه‌های ایشان را می‌رسیم به رسانه‌ها و اندیشکده‌ها و کتاب‌ها و حتی بلاگرها و آرتیست‌های غرب، همانان که چون غیب‌گویی‌های کاهنی به سخنانشان توده‌ها اعتقاد دارند. اما هرگز دیده نشده تاکنون توده‌ها این واقعیت را بپذیرند، بل مدام دم از تفکر انتقادی و فیلسوفانه اندیشیدن و غیره می‌زنند

Demnach ist das Streben nach Wahrheit allein ein viel zu hohes und excentrisches, als daß erwartet werden dürfte, daß Alle, daß Viele, ja daß auch nur Einige aufrichtig daran Theil nehmen sollten.

(Schopenhauer, die Welt..., Vorrede zur zweiten Auflage)

همان قدر که انتظار تفکر تکنیکی از توده‌ها داشتن می‌باید، یعنی انتظار داشت که دشوارترین مسائل علوم طبیعی و کامپیوتر و ریاضیات را حل کنند، تفکر فلسفی داشتن انتظار ازشان به ناامیدی هولناکی می‌انجامد. مسائل اجتماعی مسائل فلسفی‌اند. یارای تفکر فلسفی نیست توده‌ها را، و بنابراین چون بخواهند نظری فلسفی داشته باشند، همچون مؤمنان رونده به سوی مراجع مذهبی‌شان، رو به دیگران می‌برند، اما این دیگران کیستند؟ همانان‌اند این دیگران که مرجعیت فکری برای توده‌ها دارند، و دارندگان مرجعیت فکری برای توده‌های خاورمیانه غربی‌ها هستند. بنابراین هنگامی که جویا شویم نظرشان را درباره‌ی موضوعی اجتماعی، نظری گویند، که این همان نظریک رسانه یا کتاب یا بلاگر و آرتیست غرب است که این فرد سخت مؤمن به آن است. چال حکمرانی انجام‌شونده از این طریق، چون ژرف بنگریم، دقیقاً چنان است که گویی اصحاب رسانه‌ها و اندیشکده‌ها و دانشگاه‌ها و بلاگرها و آرتیست‌های غرب مشغول حکمرانی‌اند. این واقعیتی‌ست که استعمار غربی حساب ویژه‌ای رویش باز کرده، و افساری نامرئی از این طریق دارد بر گردن توده‌های خاورمیانه. من می‌توانم دو مثال بزنم

توده‌های لیبیایی، که عاصی بودند به حق از استبداد حاکم برشان، با هول‌وولای دموکراسی سرنگون کردند دولت را؛ و همین‌طور، توده‌های سوری، کوشیدند برانداختن دولت. کیست که ادعا کند که این هول‌وولای دموکراسی دستپخت رسانه‌های غرب نبود؟ نمی‌دانستند آنها، و تهیج‌کنندگان‌شان هم نمی‌گفتند، چنان که ما عیان کردیم، در جوامع ایشان دموکراسی امکان ظهور نداشت. آنها، براساس افسانه‌ای دروغین و مجعول، به این تصور که کلبه‌ی محقر خود را ویران کنند از ویرانه‌اش کاخ برخواهد خاست، هرچه را که به بهای جان و آزادی خریده بودند به آتش کشیدند، اما از این خاکستر عمارت بلند نشد بلکه بازار برده‌فروشی بلند شد. استعمارگر گول می‌زند از این طریق توده‌های خاورمیانه را علیه دولت‌شان قیام کردن، تا ابزاری باشند برای فشار و امتیازگیری به نفع خود. برای مثال، ایرانی‌ها را به دستاوردهای جوامع غرب وعده می‌دهند اما هرگز سخنی از سیر تاریخی بدست‌آوری‌شان نمی‌گویند، از لائیسیت می‌گویند اما از نوزایی و روشنگری نمی‌گویند، از دموکراسی می‌گویند اما از تشکلات کارگری نمی‌گویند؛ و افسوس که ایرانی‌ها هم این نکته‌ها را نمی‌فهمند. جوامع خاورمیانه امکان دموکراسی را ندارند، همان‌گونه که جوامع غربی امکان آنارشی را ندارند

مطلب دیگر است نقش دخالت استعمارگر در جوامع دیگر. دخالت می‌کند در امور یک جامعه استعمارگر برای آنکه نتایج مطلوب را تحصیل کند؛ برای مثال خرابکاری می‌کند، توده‌ها را علیه دولتشان می‌شوراند، از طریق رسانه‌هایش افکار توده‌ها را مهندسی می‌کند، تهدید به جنگ می‌کند، و الی‌آخر. حال دولت حاکم چه می‌کند در واکنش به این اتفاقات؟ شروع می‌کند به کنترل اجتماعی، افراد را رصد می‌کند، دایره‌ی حریم خصوصی را تنگ‌تر می‌کند، حوزه‌ی تصمیم‌گیری‌های توده‌ها را هرچه بیشتر می‌کاهد، ورود به بدنه‌ی دولت را دشوارتر می‌کند، حتی اتحادیه‌های کارگران را قلع و قمع می‌کند از بیم آنکه مبدا حالت انقلابی به خود بگیرند، توزیع بودجه را به سوی سازمان‌های امنیتی و نظامی می‌دگراند، و الی‌آخر. چکیده آنکه، عرصه‌ی سیاسی فضای پارانویا به خود می‌گیرد

اما استعمارگر یک ابزار دیگر هم به کار می‌گیرد: تحریم اقتصادی - درآمدهای دولت کم می‌شود، لذا دولت نرخ مالیات را می‌افزاید، صادرات و واردات سرکوب شده فرومی‌کاهد توان تولید، سطح رفاه پایین می‌آید، و الی‌آخر

مسئلاً چنین رویدادهایی ضربات هولناکی بر پیکره‌ی دموکراسی وارد می‌آورند، و چه بسا مسیر دموکرات شدن را سد می‌کنند. ابلهان خیال می‌کنند غرب با کشوری دشمن است، یا بهتر گفتن، کشوری را هدف استعمار می‌گیرد، که «دیکتاتوری»ست، حالانکه برعکس، چه چنین باشد چه نباشد کشوری که غرب هدف استعمار گرفته رو به «دیکتاتوری» هل داده می‌شود. استعمارگر به روش‌های مذکور هدف می‌گیرد کشوری را، و راه توسعه را سد می‌کند، بعد توده‌ها، مستقلاً یا تحت تأثیر رسانه‌های استعماری، انگشت اتهام را یک‌سره به سوی دولت خود می‌گیرند، حالانکه خواه مقصر باشد دولت خواه نباشد استعمارگر است به‌طور قطعی مسبب این انسدادهای اقتصادی و اجتماعی. اما توده‌ها نیستند قادر به درک

اینها، زیرا همچون فردی در معرکه‌های کوروبانتهی هیچ صدایی جز آنچه از قبله‌شان می‌آید اصلاً نمی‌شنوند، و البته که توده‌ها عمدتاً، علاوه بر مرجع فکری‌شان، از فضای غالب نیز پیروی می‌کنند یعنی از جو روزگار

حال بیانگرید جامعه‌ای را که زیر فشار استعمارگران خموده شده، دخل و خرج اقتصادش با هم نمی‌خواند، فضای اجتماعی‌اش تحت سرکوب است، و الی‌آخر، در همین حال به خورد توده‌ها می‌دهند رسانه‌های استعماری این فکر را که مادر مشکلات‌شان دولت حاکم است؛ و قس علی‌هذا